



## پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و پنجاه و چهارم



به نام خداوند بخشنده مهربان

با سلام خدمت استاد عزیز و گنج حضوری‌های جان

دیوان شمس غزل ۳۰۵۵ از برنامه ۹۳۵

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

ز باغ عشق طلب کن عقیده شیرین

که طبع سرکه فروش است و غوره افشاری

می گوید از باغ عشق خداوند از فضای یکتایی این لحظه میوه شیرین حضور و خدایت و زنده خداوندی را طلب کن که طبع و خوی من‌ذهنی و حس و حال همانیده او که پر از درد و رنج است، جز اینکه تو را هر لحظه غصه‌دار و غمگین می‌کند، برای تو سودی نداشته و ندارد. و دائماً جز درد برای تو حاصلی نداشته و به تو چیزی نداده و نمی‌دهد. ای زیبا رو بیش از این تعلل مکن و با فضاگشایی خودت را رها کن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

بیا به جانب دارالشقای خالق خویش

کز آن طیب ندارد گریز بیماری

می گوید بیا یعنی هر لحظه فضاگشا باش و بیا در دارالشفا یعنی بیمارستان یعنی محلی که تو در آنجا شفاف خواهی یافت و آن جایی جز خانه عشق و صفا جز قرین شدن با خداوند که همان فضای گشوده شده است چیز دیگری و جای دیگری نیست. و تنها کسی که تو را می تواند شفا دهد خداوند آن یار همیشگی توست که هر بیماری چه جسمی و روحی را از تو دور خواهد کرد. و تو را شفا خواهد داد این تنها راه و چاره کار ما است اگر که می خواهیم شفا بیابیم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

جهان مثالِ تنِ بی سر است بی آن شاه

بیچِ گردِ جهانِ سرِ مثالِ دستاری

می گوید جهان منظور همان جهان همه چیز است که شامل (درختان، حیوانات، آب و هوا و غیره ست) و هم جهانِ درونی هر انسانی که اگر جسمِ ما بدونِ سر باشد، که منظور سرِ حضورِ خداوندی است.

انسان‌ها و کُل هستی و کائنات چگونه می تواند بدونِ او زنده باشند و عملی انجام دهند؟ آنها مُرده اند! همینطور جهان هم بی سرپرست نبوده و نخواهد بود. پس هر انسانی همانند کائنات یک جهانِ بزرگ است که یک هدایت کننده دارد و آن هم خداوند است برای همین به ما می گوی: تو هم اگر در ذهنِ همانیده و مُرده‌ات گیر کرده و مُرده دل شده‌ای او را رها کن و بیچِ دورِ جهانِ حضور که همان خدایتِ درونت است مانند دستاری.

یعنی دور شاه یعنی خداوند بیچِ تا بتوانی به او زنده شوی و از طریق او عشق و زندگی را به هر چیزی بدهی. زمانی که توانستیم مرکز را عَدَم کنیم ما سر پیدا می کنیم آن موقع باید محکم به این سرِ بچسبیم و دیگر از او دور نشویم یعنی هر لحظه در تلاش و در حالتِ حضور این لحظه بمانیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

اگر سیاه نه‌ای، آینه مده از دست

که روح آینه توست و جسم زنگاری

می گوید اگر سیاه نیستی یعنی اگر پُر از سیاهیِ ذهن و بی‌نوری آن در شبِ ذهن گیر نکرده‌ای و در جهلِ آن، در قعرِ چاهِ ذهن مدفون نشدی تو آینه یعنی همان حضورت را از دست مده و مواظب و پاسبانِ آن در هر لحظه باش. هر زمانی که ما



فضا را باز می کنیم آن آینه به دست ما داده می شود و ما ناظر بر ذهنمان می شویم آن موقع مرکز ما عَدَم می شود و این خداست که در آن لحظه پای بر مرکز ما می گذارد. این همان روح آینه توست همان خدایت توست که این جسم زنگاری و ذهنی و همانیده را در همان لحظه پاک می کند و همانیدگی ها را از درونت بیرون می اندازد البته این به تصمیم و تلاش تو بستگی دارد. که چقدر و چه مقدار این عمل فضاگشایی را انجام می دهی یا چه مقدار همانیدگی را از خود دور می کنی. تو بیا هیچ لحظه ای این آینه را از دست مده تا تو هم یکتا شده و نور خدایت در درونت دائمی شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

کجاست تاجرِ مَسعودِ مُشتری طالع

که گرمدر مَنش باشم و خریداری

مولانا در این بیت از زبان خداوند می سُراید که کجاست یعنی چه کسی است که حاضر باشد در هر لحظه فضاگشایی کند و این همانیدگی هایی را که از نظر ذهنش گرانبهاست را به من که تاجر و خریدار آنها هستم بفروشد و خودش را در اختیار من گذارد؟ آن موقع من او را حمایت کامل خواهم کرد. دیگر پشتیبانش من هستم. تنها یار و دلدار تنها غم خوارش من هستم شادیش را از من خواهد گرفت نه اینکه از بیرون خوشی های زودگذر را گدایی کند. من آبرو دار او هستم هر لحظه ثبات و عدم و شادی و آرامش را به او هدیه می دهم و از هر چیز درونی و بیرونی او را غنی خواهم کرد. دیگر خواست او با خواست من یکی خواهد شد و شادی من با شادی او یکی خواهد بود و هر چیزی را برای او آسان و راحت خواهم کرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

بیا و فکرت من کن، که فکرت دادم

چو لعل می خری، از کان من بخر باری



باز مولانا از زبان خداوند می‌سراید که بیا و تصمیمت در این لحظه فقط من باشد و آن تصمیمی باشد که به من ختم می‌شود. و تنها انتخابت من باشد و از این لحظه به بعد بگذار من در هر چیزی نقش اول را برایت ایفا کنم تا تو را هدایت کنم و بر حسب من‌ذهنی و همانیدگی‌هایت فکر نکن چون همان ذهن و فکر را هم من به تو هدیه داده‌ام. پس آن را در فضای یکتایی پرورش ده و اگر می‌خواهی لعل همان گوهر حضور را بخری این را بدان که باید از معدن من آن را بخری تا اصیل و درست و حقیقی باشد. نه در دکان ذهن به دنبال حضور بگردی و از این کوی به آن کوی بروی و گوهر دروغین ذهنی را خریداری کنی و خدایی دروغین به دست آوری. تنها راه هر لحظه فضاگشایی است نه فضابندی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

به پای جانب آن کس برو که پایت داد

بدو نگر به دو دیده که داد دیداری

مولانا باز هم از زبان خداوند می‌سراید که ای انسان بیدار شو و بیدار بمان تو بیا از این لحظه به بعد به پای منظور پای عَدَم همان پای زندگی ست بدل شو. می‌گویند بر پای عَدَم تیکه کن به سوی آن پای برو و ثبات را هدیه بگیر یکتایی و صبر و پذیرش را هدیه بگیر. به مرحله عشق و شادی و آرامش برو به سوی کسی برو که به تو هر لحظه پای جسمی و روحی داده است. که از روز آلت عَدَم بوده‌ای و پای زندگی در درون تو سروری می‌کرده هر لحظه به او نگاه کن توجه کن و جز او دوست دیگری نداشته باش. به او بنگر با دو دیده یعنی چه جسمی که هر چیز این دنیایی و جهانی را می‌بینی و با آنها سر و کار داری و چه روحی و درونی و در خلوت خودت با حضورت بین و با خدایت درونت با خداوند خلوت کن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

دو کف به شادی او زن که کف ز بحر وی است

که نیست شادی او را غمی و تیماری



در دنباله بیت قبل می‌فرماید که اگر می‌خواهی شادی کنی با چیزها و داشته‌های این جهانی کف و شادی مکن که همه آنها آفل و گذرا هستند و یک زمان می‌رسد که تو آنها را از دست خواهی داد. اما تو به آنها وابسته شده‌ای و از غم دوری آنها غمگین می‌شوی. آنها را می‌توان داشت ولی باید با آنها همانیده و وابسته نشد تا در لحظه از دست دادن آنها غمگین نشویم. پس شادی و کف برای رسیدن به او را در هر لحظه به خودت یادآور شو که این شادی و کف باید از دریای او باشد که هیچگاه این شادی به پایان نخواهد رسید. بلکه آبدی ست حتی شادی و کف ذهنی هم از دریای یکتایی بوجود می‌آید اما کافی که ایجاد می‌کند از ذهن است که مانند دریا و کف دنیایی که کف از بین می‌رود و تنها دریاست که باقی می‌ماند، او هم از بین خواهد رفت. پس تو شادایی را انتخاب کن که پایدار است و اون تنها از بحر خداوند بیرون می‌آید و تو باید از درون عدم شده‌ات هدیه بگیری تنها همان است که تمام غمهایی که توسط من ذهنی‌ات به تو رسیده را تیمار می‌کند تا تو شفا یافته و عدم و یکتا شوی که این بار از اعماق وجودت هر لحظه شاد می‌شوی و شاد زندگی می‌کنی.

قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۱۱۱

«إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ»

«خداوند جان و مال مومنان را به بهای بهشت خریده است»

قرآن کریم سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۲۷

«يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ وَيَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ»

«خدا مومنان را به سبب اعتقاد استوارشان در دنیا و آخرت پایدار می‌دارد. و ظالمان را گمراه می‌سازد و هرچه خواهد همان می‌کند.»



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

تو بی ز گوش شنو، بی زبان بگو با او

که نیست گفتِ زبان بی‌خلاف و آزاری

مولانا می‌فرماید تو بدون گوش یعنی بدون گوشِ حسی بلکه با گوشِ عدم شنو و بدون زبان یعنی با حضورت با زبان سکوتت یعنی با به این لحظه آمدن و هوشیار به این لحظه شدن و با ناظر بودن و توجه داشتن حرف بزنی. یعنی تسلیم حق باشی و پذیرش داشته باشی و هر لحظه فضاگشا باشی. تو بیا این زبان و گوشِ ذهنی را ساقط کن و دیگر توجه‌ای به آن نداشته باش. و بگذار خداوند از درون با تو سخن بگوید برای این کار باید سکوت را از درون و حتی در بیرون بر خود ملکه کنی و تسلیم مطلق حق باشی. دیگر به ذهنِ نیروی و برحسبِ همانیدگی‌ها و نقش‌هایش و فکرهای ذهنی عمل نکنی که واقعی نیستند. هیچ گفت و زبان و عملِ ذهنی‌ای نیست که درد به همراه نداشته باشد. تنها زبان خداوند زبان حق زبان خوش و شادی بخش می‌باشد و آرامش و امنیت و هدایت و سکون و ثبات و زیبایی‌ها را به ما هدیه داده و باز هم می‌دهد. پس هر لحظه به خودت به زبانِ حضورت بگو ساکت باش تو نه می‌دانی و نه می‌توانی تنها توانا و دانای مطلق اوست (خداوند) است. پس هر لحظه تسلیم باش نه تسلیمی که کاری نکنی نه بلکه تماماً با فضاگشایی تلاش کن اما بدان که نتیجه کار در اختیار و قدرت خداوند است. پس تسلیم آن نتیجه و پاداشِ عملت باش.

با تشکر و احترام

حدّاد هستم از کرج



موضوع: رضایت بی قید و شرط

سلام و درود خداوند بر آقای شهبازی عزیز و خانواده‌ی محترم گنج حضور.

در ابتدای آشناییم با گنج حضور و حتی تا همین چند وقت پیش، تمام قوانین زندگی را فقط با من ذهنی‌ام متوجه می‌شدم و با من ذهنی‌ام آنها را اجرا می‌کردم، که بادام پوک کاشتن بود. مثلاً در برابر هر اتفاقی با من ذهنی‌ام تسلیم می‌شدم و به ظاهر به هر چیز خوب و بدی با من ذهنی‌ام رضایت می‌دادم. که هیچ حاصلی به غیر از درماندگی در ذهن برایم نداشت. مثلاً در برابر فریاد و فحش دیگران به ذهن و زبان ساکت بودم، ولی امان از روزی که خودم دچار افکار پشت سر هم و اشتباه و یا دچار گفتار یا رفتار اشتباه می‌شدم.

افسار من ذهنی‌ام از دستم رها می‌شد و من ذهنی شروع به ملامت من می‌کرد و می‌گفت مگر تو گنج حضور نگاه نمی‌کنی، پس چرا دچار فکر پشت سر هم شدی یا می‌گفت «تو که بیننده‌ی گنج حضور هستی که نباید دچار گفتار و رفتار اشتباه شوی.»

خلاصه به شدت مرا ملامت می‌کرد و چاق و فربه می‌شد و مرا بشدت از کار کردن بر روی خودم نا امید می‌کرد. آنقدر که گاهی تلویزیون را خاموش می‌کردم و به خودم می‌گفتم که برنامه‌ی گنج حضور بدرد آدمی مثل من نمی‌خورد، و توجیهم نیز این بود که چون من در برابر وسوسه‌های من ذهنی‌ام ضعیف هستم پس بهتر است که بیخیال کار بر روی خودم شوم. ولی به لطف خدا همان دم و در لحظه ندایی در گوشم می‌گفت: تنها کافران از رحمت خدا نا امید می‌شوند. و سریعاً تلویزیون را روشن می‌کردم و یا ابیات را در دلم زمزمه می‌کردم و بدین ترتیب نور امید در دلم شعله می‌گرفت.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱

تو مگو ما را بدان شه، بار نیست

با کریمان کارها دشوار نیست





و افتان و خیزان به راهم ادامه می دادم. بعد از مدتی کار بر روی خودم و پیگیری برنامه متوجه شدم که رضا نیز مانند تسلیم باید بی قید و شرط باشد اما این فهمیدن فعلاً در حدّ صورت مسئله بود. اما ناامید نشدم و مثل یک دانشمند که متوجهی چیز جدیدی شده که قبلاً نمی دانست شروع به آزمون و خطا کردم، یعنی سعی میکردم و سعی میکنم که لحظه به لحظه برای هر فکر و گفتار و رفتار خودم و دیگران بی قید و شرط فضا باز کنم (که البته اکثر اوقات موفق نمی شدم) و مدام سعی می کردم و سعی می کنم که رضای بی قید و شرط داشته باشم. که البته اکثر اوقات به صورت نصفه و نیمه است. درست مثل کودک نوپایی که تازه به توانایی بلند شدن خود پی برده و متوجه شده که باید از ابزاری برای بلند شدن استفاده کند. ولی چون اول کار است بنابراین دستش آنچنان زوری ندارد که ابزار بلند شدن را محکم بگیرد و پایش نیز قوایی ندارد که بلند شود. ولی این کودک نوپا بدون قضاوت خود و بدون ناامیدی ادامه می دهد. چون اصلاً کودک نوپا فکر نمی کند و فقط بی قضاوت و بی مقاومت به تلاشش ادامه می دهد. او اصلاً مقایسه کردن و ملامت خود و حسودی به دیگران را نمی شناسد و هیچ آگاهی به پایان راه ندارد. چرا که او اصلاً معنای راه رفتن را نمی داند و فقط نیروی راه رفتن را در خود احساس می کند و با صبر به آن ترتیب اثر می دهد.

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع بیستم

این معلم که خرد بود بشد ما طفلان

یکدگر را ز جنون تخته زانیم همه

درواقع او ساده اندیش است و ساده گیر و همه چیز برای او بازی است.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۸۶

گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع

سخت می گردد جهان بر مردمان سختکوش



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان کرد طرب سازی

باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی

برای این کودک نوپا همه چیز از بلند شدن گرفته تا افتادن و غلتیدن بر روی زمین، همه‌اش خنده و شادی است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱۲

خوش باش که هر که راز داند

داند که خوشی خوشی کشاند

این دفعه به جای اینکه تمام تمرکز را بگذارم بر روی پایان راه (چون اصلاً پایان راهی وجود ندارد) تمام تمرکز را گذاشتم بر روی شناسایی ابزار مرگ آفرینی من ذهنی‌ام و سعی کردم با این شناسایی‌ها، پرچم من ذهنی‌ام را از سر سفره‌ی حضورم بی قید و شرط پاک کنم. یک روز که برای خواندن نماز آماده می‌شدم، به محض تکبیر الاحرام گفتن و شروع نماز، من ذهنی‌ام به من حمله ور شد. هرچه بیشتر سعی می‌کردم سکوت ذهنی اختیار کنم، سگِ ذهنم بیشتر پای حضورم را گاز می‌گرفت. ناگهان فضا را بی قید و شرط گشودم و خردی در درونم گف: بی قید و شرط به فکر پشتِ فکرت رضا بده و تسلیم شو و بپذیر و آرکان نماز را جاری ساز. به محض فضا گشایی و تسلیم و رضای بی قید و شرط، من ذهنی‌ام به تدریج ساکت شد و یک "نه چیز" جای آن را گرفت. درست است که بارها آقای شهبازی و جناب مولانا و دوستان گنج حضوری فضا گشایی و تسلیم و رضا و شکر و صبر بی قید و شرط را یادآوری کرده اند، ولی هرکسی باید خودش با فضاگشایی پیاپی این حقیقت را کشف کند.



همچنین با تمرکز بر روی برنامه و تکرار ابیات و کار بر روی خودم متوجه شدم که هر دم انسان شروع نماز و هر بازدم انسان، سلام و پایان نماز است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۶۹

پنج وقت آمد نماز و رهنمون

عاشقان را فی صَلاةٍ دائِمون

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۷۰

نه به پنج، آرام گیرد آن خُمار

که در آن سرهاست نی پانصد هزار

با عشق و احترام

ناشناس



شرح غزل ۱۸۸۳ دیوان شمس مولوی از برنامه ۹۶۰ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۳

بی او نتوان رفتن، بی او نتوان گفتن

بی او نتوان شستن، بی او نتوان خفتن

وصل به او یعنی باز کردن آسمان درون و فضای گشوده، یعنی معشوق، خدا، زندگی، بودن، حضور، عدم و هزاران نام دیگر که ما را از قدرت الهی پر می کند تا به سوی او و جستجویی و رای جستجوی ذهنی برویم. تا ذهنمان خاموش شود و فضا باز کنیم و حقیقت وجود خود را ببینیم. فضای گشوده شده خردی دارد که ما را در مسیر رفتن، گفتن و شنیدن، نشستن و برخاستن و خوردن و خفتن هدایت می کند و دیگر ما نمی توانیم بدون او باشیم و به عقل من ذهنی ستیزه گر خود که بی حاصل و عقیم است، ادامه دهیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۳

ای حلقه زن این در، در باز نتان کردن

زیرا که تو هشیاری، هر لحظه کشی گردن

هر کاری که ما می کنیم داریم حلقه در خدا را می زنیم ولی چرا در باز نمی شود؟ زیرا در این خانه که دل انسان است یک هوشیاری بیشتر جا ندارد و آن هوشیاری حضور است که ما را از جنس او می کند. و در امنیت خانه یکتایی قرار می دهد، ما با هوشیاری جسمی دعا می کنیم و در می زنیم تا همانیدگی ها را بیشتر کنیم و با من ذهنی گردن کشی می کنیم که خدایا چرا در را باز نمی کنی و چرا زندگی من خراب است؟



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۳

گردن ز طمع خیزد، زر خواهد و خون ریزد

او عاشقِ گل خوردن، همچون زنِ آبستن

ما حرص همانیدگی‌ها را داریم و برای همین با گردن کلفتی می‌خواهیم پندار کمال و ناموس را حفظ کنیم تا بیشتر دیده شویم و مورد تایید و توجه مردم قرار بگیریم. تایید و توجه مردم برای من ذهنی مثل طلا، با ارزش است و برای او خون انسان‌ها را می‌ریزد و جنگ و ویرانی به پا می‌کند.

گل خوری نماد غذاهای همانیدگی‌ست، مثل حرص، حسادت، حسرت، کنترل، رنجش، شهوت و زیاده خواهی که ما به خود می‌خورانیم و اتفاقات را جدی می‌گیریم، ما با من ذهنی مثل زن آبستن حامله به اوقات تلخی و درد هستیم در حالیکه انسان واقعی آبستن مسیح و هشیاری حضور است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۳

کو عاشقِ شیرین‌خُد، زر بدهد و جان بدهد؟

چون مرغِ دلِ او پرد، زین گنبدِ بی‌روزن

\*خُد: چهره

عاشق واقعی کسی است که با میل و رضا جان همانیدگی را می‌دهد و فضا باز می‌کند. عاشق واقعی ناظر ذهنش است و چون صبح حضور را می‌بیند رُخش شیرین و سنگول است و برای چیزهایی که ذهن مهم نشان می‌دهد فضا باز می‌کند تا مرغِ روحش را از گنبدِ بی‌روزن ذهن پرواز دهد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۳

این باید و آن باید، از شرکِ خفی زاید

آزاد بود بنده زین وسوسه چون سوسن

من ذهنی با باید و نبایدها روزن این لحظه را می بندد، ما با الگوهای پیش ساخته، که جامعه به ما تحمیل کرده است قضاوت و باید و نباید می کنیم و زندگی خودمان و اطرافیانمان را سیاه می کنیم، مولانا می فرماید: این باید و نبایدها، شرک خفی است یعنی ما با فکرهای وسوسه گونه من ذهنی مان را مخفی می کنیم و آن را شریک خدا قرار می دهیم. در حالیکه بنده آزاد خدا باید مثل گل سوسن خاموش باشد و به قدرت خدا توکل کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۳

آن باید کو آرد، او جمله گهر بارد

یارب که چهها دارد آن ساقی شیرین فن

ساقی شیرین فن اوست که در فضای گشوده شده، یا رب ما را لیبیک می گوید، اوست که چهها برای ما می کند بدون اینکه ذهن ما قادر به درک آن باشد. گاهی ناامیدیم ولی می شود، گاهی امید داریم و، نمی شود، اوست که با شیرین فنی، بینا، شنوا و دانا به تمام کائنات است. اوست که گوهرهای عشق، خرد، شادی، صنع، خلاقیت، شفا و هزاران برکت را در فضای گشوده به سوی ما می بارد و ما باید صبر کنیم و به من ذهنی که کارش دردزایی، مسئله سازی، مانع بینی و دشمن تراشی ست، پناه نبریم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۳

دو خواجه به یک خانه، شد خانه چو ویرانه

او خواجه و من بنده، پستی بود و روغن

\*روغن: اشاره به اینکه روغن در بالا قرار می‌گیرد و آب در پستی.

در یک خانه دو خواجه که از جنس هم نیستند جا نمی‌شود، مثلا اگر ما فضاگشایی کنیم و من ذهنی را نگه داریم من ذهنی ما مثل خرس مهربان قصهٔ مثنوی که برای محافظت از صاحبش در مقابل مگس‌ها، سنگ بزرگی بر سر او کوبید، من ذهنی ما هم با سنگ همانیدگی‌ها، خانه و مرکز عدم ما را ویران می‌کند.

مولانا می‌فرماید هر چقدر ما به صورت آب، من ذهنی را پست کنیم روغن حضور ما بالا می‌رود و هوشیار می‌شویم و انعکاس آن در وضعیت‌های بیرونی ما مشخص می‌شود.

با سپاس فراوان

دیبا از کرج



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com